

هو العليم

حجّیت عامّ در مابقی بعد از تخصیص (۱)

اقسام مخصص و ادله نفی و اثبات

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب عامّ و خاصّ

- جلسه چهل و چهارم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

نظر مرحوم آخوند بر تفکیک مخصّص

متّصل و منفصل

بحث در حجّیت عامّ در مابقی مصادیق مفهوم عامّ، بعد از مخصّص است. مرحوم آخوند مخصّص را به مخصّص متّصل و منفصل تقسیم می‌کنند.

در مورد مخصّص متّصل نظرشان این است که عامّ در مابقی حجّت است؛ در صورتی که علم به خروج افراد مخصّص از دایره عامّ داشته باشیم. اما اگر احتمال خروج برود، در این صورت در آن افراد حجّت نیست. مثلاً فرض کنید که در «أکرّم العلماء إلاّ الفسّاق منهم» دایره عامّ بعد از تخصیص، افراد معلوم الخروج از دایره فسّاق است؛ عالم غیر فاسق. اما اگر احتمال خروج برود، مانند شبهات مصداقیّه یا شبهات مفهومیّه، در اینجا حجّت عامّ بر آن افراد ثابت نیست.

البته بحث راجع به شبهات مفهومیّه بعد از مخصّص و همین‌طور شبهات مصداقیّه، بعداً می‌آید

که بسیار بحث مهمی است و فرق بین شبهه مصداقیه و شبهه مفهومیه است که ما را وادار می کند به اینکه در عامّ بعد از مخصّص قائل به برائت یا اشتغال شویم؛ که آیا این مخصّص ما باعث رفع شبهه مصداقیه شده یا اینکه رفع شبهه مفهومیه کرده است. ولی در مورد عامی که به مخصّص منفصل تخصیص خورده است، نظر مرحوم آخوند این است که حجّیت عامّ در افراد محتمل هم ثابت است. به جهت اینکه ظهوری که برای عامّ، اولاً بلا اوّل و صرف نظر از تخصیص، منعقد می شود بالنسبه به افراد معلوم الدخول در تحت عامّ و همین طور بالنسبه به افرادی که محتمل الدخول در تحت عامّ است، حجّیت پیدا می کند؛ در صورتی که شبهه ما شبهه مصداقیه نباشد بلکه شبهه مفهومیه باشد. ولی در مورد تخصیص اول که عامّ ما مخصّص شود به مخصّص متّصل مسئله از این قرار نیست.^۱

دلیل نافی حجّیت عامّ در مخصّص

^۱. کفایة الأصول، ص ۲۱۸.

منفصل

در اینجا دلیلی که مرحوم آخوند می‌آورند، در جواب به شبههٔ نافین به حجّیت عامّ، از آنجا روشن می‌شود. همان‌طور که ایشان دارند، بعضی‌ها این قضیه را نفی کرده‌اند. آن‌ها می‌گویند که بعد از مخصّص متّصل [منفصل]، عامّ حجّیت در باقی ندارد، اما بعد از مخصّص منفصل [متّصل]، عامّ در باقی حجّت است. به جهت اینکه در مخصّص متّصل [منفصل] بعد از آنکه لفظ عامّ، موضوع حقیقی خود را از دست داد که جمیع افراد است، امر در مابقی دایر می‌شود بین مراتب مجازاتی که آنها بعد از اخراج مخصّص در تحتِ عام داخل هستند، که آیا همهٔ افراد بعد از مخصّص در تحتِ عام داخل هستند یا بعضی از افراد؟ آن بعضی از افراد چند تا هستند؟ وقتی که می‌گوییم «أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ إِلَّا الْفُسَّاقَ مِنْهُمْ» وقتی که ما فسّاق را خارج کردیم در اینجا این «أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ» در چه تعدادی از این علما حجّیت دارد؟ در تمام علمای غیر فسّاق؟ این یک مجاز است، به خاطر اینکه موضوع‌لهٔ آن که غیر فسّاق نیست، موضوع‌لهٔ آن همهٔ علما بودند. عالمِ صالح و عالمِ

طالح هر دو در تحت عامّ بود.

حالا بعد از اخراج مخصّص، شبهه در تعیین مجاز از بین مجازات پیدا می‌شود که منظور از این عامّ همهٔ افراد هستند؟ مراد تفهیمی مولا از این عامّ تمام افراد غیر فاسق هستند یا بعضی از آن افراد هستند؟ نمی‌دانیم. در صورتی که بعضی از آن افراد هستند، کدام از آن بعض هستند؟ آیا عالم نحوی هم داخل است یا عالم فیلسوف هم داخل است یا عرفا هم داخل در تحت این هستند؟ بالأخره اینها شبهات است دیگر، حالا یا شبهات مفهومیّه است یا شبهات مصداقیّه.

تلمیذ: بالأخره این سؤال که محدودهٔ عامّ چه مقدار است قبل از مخصّص هم هست.

استاد: قبل از مخصّص، ظهور عامّ که «کلّ» است جا برای شبهه نمی‌گذارد بماند. وقتی که می‌گوییم: «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ»، عرض شد که در این صورت دیگر کلّ، به دلالت لفظیّه وضعیّه بر استیعاب تمام افرادی که در تحت مفهوم عامّ داخل هستند، دلالت می‌کند و در اینجا شبهه‌ای نیست.

البته همان‌طوری که عرض کردیم نظر مرحوم نائینی این بود که ما استیعاب را با مقدّمات حکمت

استفاده می‌کنیم. حالا چه با مقدمات حکمت باشد چه با دلالت خود لفظ کلّ و بدون مقدمات حکمت باشد، این استیعاب محلّ بحث نیست و ظهور عامّ در تمام افراد بلاشک و شبهه است.

صحبت در این است که حال که مخصّصی این عامّ را تخصیص زد، این عامّ در افراد، مجاز شد و [در مثال **أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ إِلَّا الْفُسَّاقَ مِنْهُمْ**] در مابقی از فاسقین مجاز می‌شود. پس حالا که مجاز شد در کدام مرتبه از این مجاز ما متوقّف بمانیم؟ در همه علمای غیر فاسق یا در یک حصّه خاصّی از این علما؟ و چون تعیین یکی از این مراتب، ترجیح بلامرّجّح است در اینجا اجمال پیدا می‌شود و اجمال که پیدا شود آن ظهور از حجّیت ساقط می‌شود. لذا در بحث حجّیت عامّ بعد از مخصّص متّصل [منفصل] این آقایان فرموده‌اند که عامّ در مابقی حجّت نیست.^۱

اشکال بر نافی حجّیت عامّ در مخصّص

منفصل

قبل از اینکه وارد اشکال مرحوم آخوند بشویم

۱. کفایة الأصول، ص ۲۱۸.

اشکالی که به نظر می‌رسد این است که اگر قرار باشد که حجّیت عامّ بعد از مخصّص متصل [منفصل] ساقط بشود چرا اصلاً مولا مخصّص متصل [منفصل] می‌آورد؟ دیگر چیزی نباید بیاورد. تخصیص زدن عامّ به مخصّص متصل [منفصل] با تصور اینکه دیگر بعد از این مخصّص، عامّ به لحاظ اجمال در مابقی حجّت نیست، به چه دلیلی است؟ چه جهتی دارد؟ این دیگر بلاوجه است. پس مولا در اینجا باید می‌گفت: «لا تُكْرِمُ كُلَّ عَالِمٍ» به جای اینکه بگوید: «أَكْرِمُ الْعُلَمَاءَ» بعد بگوید «إِلَّا الْفُسَّاقَ»؛ از اول بگوید: «لا تُكْرِمُ كُلَّ عَالِمٍ» و از اول خیالش را راحت کند. در این صورت کلام مولا از حکمت بیرون می‌آید و لغو می‌شود. لذا این عامّ باید در یک مقداری حجّت داشته باشد، یعنی حجّیتش باید مفروغ‌عنه باشد. این دلیل آقایان بود. اینها نظرشان در مخصّص منفصل این است.

حجّیت عامّ در مابقی بعد از مخصّص

متصل

در مخصّص متصل نظر اینها این است که از اول عامّ، خودش با آن مخصّص، یک هویتی پیدا می‌کند.

یعنی خود عامّ با آن مخصّص در مابقی، ظهور پیدا می‌کند و اجمال برایش پیدا نمی‌شود؛ وقتی که در مابقی ظهور پیدا کرد چون رادعی هم از این ظهور وجود ندارد، بنابراین خود آن ظهور، فی حدّ نفسه حجتّ می‌شود.

مثل بحثی که درباره آیه ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ ٥٠٠ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾^۱ می‌کند. در آنجا زمخشری دارد که آیه، دلالت نمی‌کند که هزار سال عمر کرد غیر از پنجاه سال؛ بلکه هزار پنجاه کم، یعنی نهصد و پنجاه. و از اول کلام روی نهصد و پنجاه می‌رود؛ نه اینکه هزار سال عمر کرد، پنجاه سال از آن کم کنید.^۲

پس معنا این طور است که **فَلَبِثَ فِي قَوْمِهِ تِسْعَةَ مِائَةٍ وَخَمْسِينَ عَامًا**؛ ولی خداوند متعال برای مبالغه در ازدیاد عمر و رسالت، به جای اینکه این کلام را بیاورد، ﴿أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾ را آورده است. برای این جهت نمی‌گویند: نهصد و پنجاه و می‌گویند: هزار سال غیر از پنجاه. این برای مبالغه

۱. سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۴.

۲. الکشاف، ج ۳، ص ۴۴۵.

است. پس در مخصّص متصل از اول آن کلام در مابقی از آن مخصّص ظهور پیدا می‌کند.

تفاوت مخصّص منفصل با متصل در

تخصیص

اما در مخصّص منفصل آن عامّ اول، هویت خودش را از دست می‌دهد و دیگر آن کلام اول سرش بی‌کلاه می‌ماند. اینکه مولا اول گفت: «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» و فردایش گفت: «لَا تُكْرِمَ الْفُسَّاقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ»، منظورش از «كُلِّ عَالِمٍ» چه افرادی هستند؟

ما در اینجا دو جمله داریم؛ یکی جمله «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» را داریم و یکی جمله «لَا تُكْرِمَ الْفُسَّاقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ» را داریم. هر کدام از این دو جمله اولاً بلا اول برای خودشان ظهوری دارند. وقتی که «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» با «لَا تُكْرِمَ الْفُسَّاقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ» تخصیص خورد، ظهور «أَكْرِمَ كُلِّ عَالِمٍ» در علماء از بین می‌رود. ما در اینجا می‌مانیم که وقتی «كُلِّ عَالِمٍ» استیعاب خودش را از دست داد در چه مرتبه از مراتب مادون، توقّف می‌کند؟ تمام علما است یا بعضی از علما؟ اگر بعضی از علما است در چه

مرتبه‌ای است آن بعض؟ آن بعض هم که مراتب دارد و تعیین یکی ترجیح بلامرجح است و لذا مقام اجمال پیدا می‌شود.

آن اشکالی که عرض کردم در اینجا می‌آید، آن این است که اگر قرار باشد که «کُلَّ عَالِمٍ» ظهورش از بین برود و مولا، عِلْم دارد به‌اینکه دیگر این «أَكْرَمِ كُلِّ عَالِمٍ» حجّیت در ظهور در مابقی ندارد، پس اصلاً چرا فردایش می‌گوید: «لَا تُكْرِمِ الْفُسَّاقِ مِنَ الْعُلَمَاءِ»؟ در این صورت بگوید: «لَا تُكْرِمِ كُلَّ عَالِمٍ». [اگر این‌طور است] این گفتن «أَكْرَمِ كُلِّ عَالِمٍ» و اینکه بعد «لَا تُكْرِمِ كُلَّ فَاسِقٍ» بیاید و این را از بین ببرد، لغو است. این دلیل این افراد.

جواب مرحوم آخوند به نافی حجت عام

در مخصّص منفصل

مرحوم آخوند در اینجا جوابی می‌دهند که این جواب ایشان خالی از تأمل نیست. ایشان می‌گویند که اولاً در مورد عامی که مخصّص باشد به مخصّص متصل، ما قبلاً هم گفتیم که ادوات عموم بنابر محدودیت ذوی‌الادوات، سعه و ضیق پیدا می‌کنند. یعنی وقتی که ما لفظ «کُلَّ» یا لفظ «جميع» یا جمع

محلّی به الف و لام و امثال ذلک داریم، اینها دلالت بر استیعاب می‌کنند و بیش از این دلالتی ندارند. حالا اگر مدخول این ادوات، مقید نباشد، اینها دلالت بر استیعاب آن طبیعت مدخول بها می‌کنند، یعنی آن طبیعت را گسترش می‌دهند و چون خروج یک فرد از افراد آن طبیعت، خلاف فرض است بنابراین خود اینها فی حدّ نفسه دلالت می‌کنند بر استیعاب جمیع افراد آن طبیعتی که مقید نیست.

اما اگر آن طبیعت مدخول بهای اینها خودش مقید شد، مثلاً گفتیم: «أَكْرِمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ»؛ «کلّ» همین «رجل عالم» را که یک طبیعت و حصّه‌ای از آن طبیعت مطلقه است را [گسترش می‌دهد و] موجب استیعاب «رجل عالم» می‌شود و در این صورت خروج یک فرد از تحت «رجل عالم» دیگر خلاف فرض استیعاب و شمول است.

بنابراین «کلّ» در اینجا در دایره مدخولش تضییق و توسعه ایجاد نمی‌کند؛ بلکه کاری که «کلّ» و ادوات جمع انجام می‌دهند استیعاب آن طبیعت مدخول بها است. حالا اگر آن طبیعت مطلقه بود باعث استیعاب

آن اطلاق می شود، مثلاً اگر گفتیم: «کُلُّ رَجُلٍ»؛ کلّ
رجل، باعث استیعاب رجل می شود. اگر [طبیعت
مطلقه نبود، مثلاً] گفتیم: «کُلُّ رَجُلٍ عَالِمٍ»، باعث
استیعاب «رجل عالم» می شود. نه اینکه اگر این «کلّ»
بر سر «رجل عالم» درآمد، این موجب تخصیص عامّ
می شود، بعد از ظهور «کلّ» در این عمومیت «رجل».
یعنی [این طور نیست که] وقتی می گوئیم: «کُلُّ
رَجُلٍ عَالِمٍ»، اول این «کلّ» یک استیعاب را در
«رجل» ایجاد کرده است و بعد «عالم» که حکم
مخصّص متّصل را دارد، این استیعاب «رجل» را به
افرادی که عالم هستند تخصیص می زند و افراد
غیر عالم را از دایره «کُلُّ رَجُلٍ» بیرون می برد.
این طور نیست؛ بلکه «رجل عالم» فی حدّ نفسه دارای
یک طبیعت است که آن طبیعت یک حصّه خاصّ از
«رجل» است.

مثل اینکه یک وقت شما یک طبیعت مهمله را
می آورید و می گوئید: تمام خوراکی ها و خوردنی ها
از بین رفته است. این طبیعت، یک طبیعت مطلقه ای
است که شامل تمام انواع ماکولات و مشروبات
می شود؛ - اگر ما چیزهای دیگر را داخل در خوراکی

ندانیم - تمام خوراکی‌ها و خوردنی‌ها از بین رفته است. اما یک وقت شما از میان این خوردنی‌ها یک جنس خاصی را مورد برای استیعاب قرار می‌دهید و می‌گویید: تمام برنج‌ها از بین رفته است یا تمام شده است. یا می‌گویید: یک هفته است دارم دنبال شکر می‌گردم پیدا نمی‌کنم، یا الآن قند پیدا نمی‌شود.

شما در اینجا دایرهٔ یک طبیعت را تضییق کردید. خوردنی را در یک طبیعت خاصه تضییق کردید. آیا این مجاز است؟! مجاز نیست. همین‌طور اگر ما گفتیم: «أَكْرِمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ»، این مجاز نیست. از اول «كُلِّ» بر سر «رجل عالم» درآمده است، نه اینکه بر سر «رجل» در بیاید بعد «عالم» تخصیصش بزند. لذا گفتیم این از باب «ضَيِّقَ فَمِ الرَّكِيَّةِ» است، به این کیفیت که «أَي: إِصْنَعُ فَمِ الرَّكِيَّةِ ضَيِّقًا».

حالا در اینجا مرحوم آخوند به ایشان می‌فرماید که در صورتی که عامّ به مخصّص متّصل، مخصّص باشد، اینکه در این صورت از اول مجاز نیست، این از اول در همان توسعهٔ ماهیّت مدخول بهای خودش ظهور دارد؛ **إِنْ كَانَتْ مَطْلَقًا فَمَطْلَقًا وَ إِنْ كَانَتْ**

مُحَدِّدًا و مُقَيِّدًا و مُضَيِّقًا فَمُضَيِّقًا. پس «کلّ» کاری

که انجام می‌دهد این است که به آن ماهیت مدخول بهایش توسعه می‌دهد.

حالا اگر این مخصّص ما منفصل بود باز در اینجا این عامّ دلالت بر ظهور دارد، به جهت اینکه مخصّص منفصل هیچ‌وقت عامّ را از ظهور نمی‌اندازد. کاری که آن مخصّص می‌کند رفع ید از ظهور آن عامّ می‌کند. یعنی با ظهور این عامّ معارضه نمی‌کند که این ظهور را از ظهور بیندازد و بعد باعث بشود که این لفظ «کلّ» در افراد مجاز بشود. این طور نیست.

به طور کلی قرائنی که موجب مجازیّت می‌شود این گونه است که مستقیماً با آن معنای حقیقی تصادم می‌کنند و آن معنای حقیقی را از حقیقت می‌اندازند و به معنای مجازی تبدیلیش می‌کنند؛ مثلاً در «رَأَيْتُ أَسَدًا فِي الْحَمَّامِ»، این «أَسَدٌ» در معنای حقیقی ظهور دارد و در معنای حقیقی خودش که حیوان مُفْتَرِسٌ باشد نصّ است. بعد، **فِي الْحَمَّامِ** با این معنای حقیقی تصادم می‌کند و این معنای حقیقی را کنار می‌زند و معنای خودش که «رَجُلٌ شَجَاعٌ» است را جایگزین این معنای حقیقی می‌کند؛ این می‌شود مجاز.

پس ما در مجاز رفع ید از ظهور نداریم، ما در مجاز انتفاء ظهور و انتفاء نصّ داریم. یعنی این اسد که ظهور در حیوان مفترس داشت یا نصّ در حیوان مفترس بود، قرینه این معنای حقیقی را اصلاً کنار می‌زند و خود را جایگزین می‌کند؛ ولی در مخصّص منفصل این طور نیست.

در مخصّص منفصل وقتی که فردا مولا می‌گوید: «لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ» یا «لا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ»؛ هیچ وقت مخصّص آن «أَكْرِمِ كُلَّ عَالِمٍ» را از آن معنای حقیقی خودش کنار نمی‌زند؛ بلکه می‌گوید: مولا که دیروز گفته است که «أَكْرِمِ كُلَّ عَالِمٍ»، واقعاً اراده مولا همان «كُلَّ عَالِمٍ» است اما الآن نظرش را عوض کرده و می‌گوید که به آن ظهورم عمل نکنید. نه اینکه اصلاً دیروز این «أَكْرِمِ كُلَّ عَالِمٍ»، در «كُلَّ عَالِمٍ» ظهور نداشت.

وقتی که مولا می‌گوید: «أَكْرِمِ كُلَّ عَالِمٍ»، قبل از اینکه مخصّص منفصل بیاورد شما چه می‌فهمید؟ خاصّ می‌فهمید یا «كُلَّ عَالِمٍ»؟ «كُلَّ عَالِمٍ» می‌فهمید. حالا یک ساعت بعد مولا می‌گوید:

آقا ببخشید یادم رفت این را بگویم که «لا تُكْرِم
الْفُسَّاقَ»؛ یا اینکه اصلاً نگفت که یادم رفته است و
فقط گفت: «لا تُكْرِمِ الْفُسَّاقَ». شما در مقام مقابله
بین این دو کلام که از یک طرف گفته است: «أَكْرِمِ
كُلَّ عَالِمٍ»، و از طرف دیگر گفته است: «لا تُكْرِمِ
الْفُسَّاقَ»؛ شما در اینجا صَوْناً لِكَلَامِ الْحَكِيمِ عَنِ
اللَّغْوِيَّةِ، بین این دو تا جمع می کنید.

یعنی از یک طرف می گوید که «أَكْرِمِ كُلَّ
عَالِمٍ»، در همه افراد و در استیعاب جمیع ماهیّت و
در طبیعت مطلقه عالم ظهور دارد، از طرف دیگر
می گوید که «لا تُكْرِمِ الْفُسَّاقَ» هم ظهور در همه
افراد فاسق دارد. بنابراین اگر بخواهیم به این دو تا
ظهور عمل کنیم با همدیگر برخورد می کنند. پس
برای اینکه ما کلام حکیم را از لغویّت در بیاوریم یا
باید به این عمل کنیم یا به آن عمل کنیم. اگر به این
عمل کنیم، به آن عمل نکرده ایم و اگر به آن عمل
کنیم، به این عمل نکرده ایم.

برای اینکه کلام حکیم از لغویّت در بیاید
می گوئیم که ما به هر دو عمل می کنیم. عمل به
هر دو این است که با یکی دست از ظهور دیگری

برمی‌داریم؛ نه‌اینکه این «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» ظهور نداشته باشد؛ ظهور دارد، ما به این ظهورش توجه نمی‌کنیم و به این ظهور حجّیت نمی‌دهیم. بنابراین این «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» در آن معنای حقیقی و موضوع له خودش که استیعاب جمیع افراد عالم است ظهور دارد ولی می‌گوییم: با اینکه شما ظهور دارید، اما ما به ظهورت کاری نداریم؛ ظهور، بی‌ظهور!

بنابراین «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ» از ظهورِ «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» رفع ید می‌کند؛ نه‌اینکه اصلاً ظهور این «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» را از بین ببرد. و دلیل این قضیه این است که اگر «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» ظهور در همهٔ افراد نداشت، چطور شما این را با مخصّص تخصیص زدید؟ اگر شما از اول برای «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» انعقاد ظهور نکردید، پس در تخصیص چه کار کردید؟ یا باید بگویید که «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» مبهم است یا ظهور در خاصّ دارد.

اگر مبهم باشد پس شما به «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» نباید عمل کنید به‌خاطر اینکه مبهم است، درحالی‌که شما

عمل می کنید. شما به «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» قبل از اینکه
 مخصّص بیاید عمل نمی کردید؟! عمل می کردید
 ولی در اینجا چاره ندارید و همین که می خواهید
 عمل کنید، یک دفعه می گویند: «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ
 مِنَ الْعُلَمَاءِ». بنابراین «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» مبهم که
 نیست.

حالا اگر بگویید که ظهور در خاصّ دارد،
 [اشکال پیش می آید که] اگر خودش ظهور در خاصّ
 دارد دیگر چرا مخصّص منفصل آمد؟! مرحوم
 آخوند هم می فرمایند: به همین دلیل که در اینجا
 مخصّص می آید، خود آمدن مخصّص دلیل است که
 در اینجا ظهوری بوده و إلاّ اگر ظهور نبوده، برای چه
 شما مخصّص می آورید؟! در اینجا دیگر برای آوردن
 مخصّص دلیل نداریم!

تلمیذ: ما در مخصّص متّصل هم می توانیم همین را بگوییم.
 استاد: چه بگوییم؟! در مخصّص متّصل هنوز
 کلام تمام نشده است. وقتی کلام تمام نشود مولا و
 متکلم می تواند در این کلامش هر تصرّفی که
 می خواهد بکند. لذا گفتیم که آیه ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ ۱﴾

۱. همان.

أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا ﴿١﴾ یعنی از اول
نهمصد و پنجاه؛ نه اینکه اول بگویم هزار سال، دوباره
پنج دقیقه بعدش بگویم که نه، پنجاه سالش را شما
بینداز.

تلمیذ: انعقاد ظهور نمی‌شود.

استاد: بله، [برای عامّ انعقاد ظهور] نمی‌شود.
بلکه از اول در خاصّ انعقاد ظهور می‌شود. شما
یک وقت می‌گویید: «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ» و از
اول ظهور می‌رود روی «رَجُلٍ عَالِمٍ» و روی «رَجُلٍ»
نمی‌رود. یا اینکه به جای این جمله، می‌گوییم:
«لَا تُكْرِمَ كُلَّ رَجُلٍ إِلَّا الْعَالِمَ مِنْهُمْ»، این هم یعنی
عالم را اِکرام کن و با «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ» فرقی
نمی‌کند. این «لَا تُكْرِمَ كُلَّ رَجُلٍ إِلَّا الْعَالِمَ مِنْهُمْ»،
غیر از این است که الآن متکلم بگوید: «لَا تُكْرِمَ كُلَّ
رَجُلٍ»؛ فردا بگوید: «لَا تُكْرِمَ إِلَّا الْعُلَمَاءَ، أَكْرَمَ
الْعُلَمَاءَ»؛ این فرق می‌کند. لذا در تمام اینها بحث به
این برمی‌گردد که آیا اولاً بلا اول برای کلام ما
ظهوری منعقد می‌شود یا ظهوری منعقد نمی‌شود؟
این اصل قضیه است.

در مورد عامّ مخصّص به متصل از اول ظهور

منعقد می‌شود، بنابراین لفظ عامّ در آن مابقی حجّت است و حقیقت است و ظهور دارد. پس «أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ» یا «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ»، در «أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ إِلَّا الْفُسَّاقَ مِنْهُمْ»، از اول در غیر فسّاق حقیقت دارد، یعنی ظهور در غیر فسّاق دارد و منظور مولا از «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» یعنی «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ؛ كُلِّ عَالِمٍ غَيْرِ فَاسِقٍ»، مثل اینکه از اول این طوری می‌گفت: «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ غَيْرِ فَاسِقٍ».

مگر اجناس دارای انواع نیستند؟! آیا اگر شما یک اسم را در یک نوع استفاده کنید مجاز است؟! مگر انواع دارای اصناف نیستند؟! آیا اگر شما انسان را در یک نوع از این صنف استعمال کنید، مجاز است؟! نه. انسان سفیدپوست و انسان سیاه‌پوست، مجاز است؟! نه. این لفظِ انسان لفظی است که برای طبیعت نوعیّه وضع شده است، حالا ما یک فرد از این طبیعت نوعیّه را منظور انسان قرار می‌دهیم نه‌اینکه همه‌اش را، این مجاز نیست، این هم همین‌طور است.

آمدیم سراغ منفصل. در مورد منفصل چون قبلاً ظهور در عامّ منعقد شده لذا این ظهور بعدی با آن

تصادم می‌کند، نه اینکه آن را از بین ببرد؛ بلکه ما در اینجا از ظهور رفع ید کردیم. بنابراین حالاکه آن ظهور به حال خودش باقی است، اصلاً مجازی در اینجا منعقد نمی‌شود تا اینکه شما بنا بر عدم تعین یکی از آنها قائل به اجمال در آن مراتب مجاز بشوید. وقتی که مجاز در اینجا منعقد نشد، خود آن مخصّص محدودهٔ این عامّ را روشن می‌کند و شما در اینجا عمل به آن عامّ کرده‌اید که در بقیّهٔ افرادش حجّیت دارد. این جواب مرحوم آخوند.^۱

تلمیذ: در حقیقت یک ظهور ثانوی درست می‌شود.

استاد: بله دیگر؛ این ظهور، ظهور ثانوی می‌شود. یعنی وقتی رفع ید از این ظهور کردیم، بعد این کلام در مابقی ظهور پیدا می‌کند. این ظهور ابتدایی و آن هم ظهور ثانوی است.

تبیین استاد در باره هویت کلامیه

مسئله‌ای که در اینجا هست - و فعلاً بالإجمال عرض می‌شود تا بعد در بحث ظهورات بیاید - این است که ما اصلاً ظهور را به چه می‌گوییم؟ و رفع ید

^۱. همان.

از ظهور را به چه می‌گوییم؟ بالاجمال، آن قرائن چه قرائن لفظیه و چه قرائن حالیه که ارتباط مستقیمی با هویت خود کلام دارند، اینها هستند که موجب تشکّل ظهور برای کلام می‌شوند.

وقتی که کلامی را می‌گوییم، قبل از اینکه قرینه‌ای را در اینجا بیاوریم از این کلام معنایی را استفاده می‌کنیم. حالا که این معنا را از این کلام استفاده کردیم، یک وقت قرینه‌ای بر اینکه حدود این کلام را مشخص کند هست، یک وقت قرینه‌ای نیست. اگر قرینه داشته باشیم بر اینکه منظور مولا از این کلام به عمومیتش نبوده است یا به اطلاقش نبوده، این قرائن موجب می‌شوند که این کلام در آن معنایی که آن قرائن این معنا را برای آن تحصیل کرده‌اند، ظهور پیدا کند.

مثل همین لفظ «عالم» در «أَكْرِمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ». اگر ما این «عالم» را نداشتیم «أَكْرِمَ كُلِّ رَجُلٍ»، ظهور در همه افراد داشت. ولی «عالم» به این «أَكْرِمَ كُلِّ رَجُلٍ» ظهور دیگری می‌دهد. این ظهور، ظهور مقارن با قرائن است؛ الآن در اینجا قرینه، قید است. یک وقت «أَكْرِمَ كُلِّ عَالِمٍ» داریم

و «إِلَّا الْفُسَّاقَ مِنْهُمْ»، این قرینه در اینجا قرینه تخصیص است.

در اینجا یک قرینه حالیّه هم داریم، مثلاً مولا از عالم بی عمل بدش می آید، این هم قرینه حالیّه است. می گوید: «أَكْرِمَ كُلِّ عَالِمٍ»، ولی ما چون از ضمیر مولا اطلاع داریم بر اینکه مولا از عالم فاسق بدش می آید، خود این قرینه به این «أَكْرِمَ كُلِّ عَالِمٍ»، در عالم غیر فاسق ظهور می دهد. انگار از اول گفته است که «أَكْرِمَ كُلِّ عَالِمٍ صَالِحٍ»، «أَكْرِمَ كُلِّ عَالِمٍ تَقِيٍّ». همان طور که اگر از اول این طوری می گفت شما نمی پرسیدید که آیا در عالم تقی و صالح ظهور دارد؟ در اینجا هم همین طور است. این قرائن حالیّه و لفظیّه مجموعاً به این کلام مولا هویت می بخشند. هویت کلامیّه عبارت است از محتوایی که آن محتوا پس از اطلاع بر قرائن لفظیّه و قرائن خارجیّه برای کلام پیدا می شود، این را می گوئیم محتوای کلام. حالا اسمش را یا محتوای تفهیمی، یا اراده جدی، یا محتوای عامّ برای کلام و یا ظهور شخصی می گذاریم. تمام اینها همه به یک معناست.

پس کلامی را که مولا می گوید، آن کلام خالی از قرائن لفظیّه و حالیّه نخواهد بود. آن قرائن، قرائنی است که کلام مولا را پیکربندی می کند و آن قرائن، توسعه و تضییق ایجاد می کنند. چطور اینکه قیدی که در خود کلام است این طبیعت مهمله را طبیعت بشرطشیء مقیّده و مضیقّه اش می کند؛ چطور اینکه آن مخصّص متّصل این کلام را محدودش می کند و به این کلام شکل می دهد، همین طور قرائن حالیّه هم این کلام را از آن توسعه و ولنگ و وازی درمی آورد و به یک حدّ خاصّ محدودش می کند.

ظهور شخصی

پس ظهوری که ما می گوئیم برای کلام هست، نه آن ظهوری است که دیگران معتقد هستند، که کلام اولاً بلا اول بدون هیچ گونه قرینه‌ای، در یک شیء ظهور دارد. [ما معتقدیم که] نه خیر، این طور نیست. کلام بدون توجه به قرائن خارجیّه و لفظیّه، خودش مطلبی ندارد و اثباتی ندارد. موقعی کلام می تواند مثبت ثبوت باشد که احراز هویت اثباتیّه برای کلام روشن شده باشد که این کلام الآن می تواند حکایت‌گر از مراد مولا باشد. چه موقع می تواند این

معنا در کلام باشد؟ آن وقتی که ما احراز کنیم که آیا
جمع قرائن حالیه و لفظیه، در این کلام آمده یا نیامده
است. وقتی که احراز نکردیم، آن موقع به مقدمات
حکمت قائل به اطلاق در کلام می شویم.

ولی اگر ما همراه با این کلام، قرائنی را تحصیل
کردیم و یک تناسب و ملابساتی که بین متکلم و بین
مخاطب وجود دارد را احراز کردیم - از اینجا دیگر
می خواهیم بزنگاه را بیان کنم - و اگر ما احراز کردیم
که بین متکلم و بین مخاطب مسائلی هست؛ آن موقع
این کلام برای هر مخاطب یک ظهور دارد. این
می شود ظهور شخصی.

مثالی برای شما می زنم؛ فرض کنید که مولا
می گوید: برو انگور بخر! ما باشیم و این کلام،
می گوئیم انگور در اینجا مطلق است و هر انگوری را
شامل می شود. در اینجا افراد متعددی هستند و مولا
به هر کدام از اینها صد تومان می دهد و می گوید:
بروید انگور بخرید.

حالا یک نفر دیشب با مولا [نزد] دکتر رفته است
و دکتر به مولا گفته است که برای شما انگور خوب

است ولی انگور سفید، نه انگور قرمز. الآن به خاطر ارتباط و قرینه حالیّه دیشبی، آن شخصی که دیشب با مولا بوده، از این انگور، انگور سفید می فهمد. یک آقای دیگر چون زیاد با مولا بوده و می داند که مولا از انگور قرمز از همه انگورها بیشتر خوشش می آید و معمولاً وقتی می گوید که برو انگور بخر، منظورش انگور قرمز است؛ این آقا از این کلام مولا انگور قرمز می فهمد. این آقا که به او صد تومن داده شده است [یعنی نفر سوم، با خود] می گوید: چون امروز ظهر مولا افرادی را دعوت کرده است و آن افراد از انگور شانی زیاد خوششان می آید پس این قرینه می شود که منظور مولا الآن انگور شانی است. آن آقا [یعنی نفر آخر] هم چون از هیچ کدام از این قضایا خبر ندارد این انگور را به اطلاق خودش می گیرد و می گوید: ظهور در اطلاق دارد.

ما می بینیم چهار ظهور در اینجا منعقد است و هر کدام از این ظهورات با دیگری در تعارض است و هر کدام برای ظهور خودشان دلیل و حجّت دارند. این می شود ظهور شخصی.

یعنی این کلام مولا که اول گفته است: برو انگور

بخر، هویتی ندارد؛ بلکه هویت خودش را در ارتباط با افراد و قرائن حالیه و لفظیه پیدا می‌کند؛ این می‌شود هویت کلامیه. هویت کلامیه یعنی شکل‌بندی و پیکربندی کلام. ظهور یعنی پیکربندی کلام دیگر! یعنی ما در مقام اثبات، آن کلامی که مثبت ثبوت است و می‌تواند از دل مولا خبر بدهد را کار داریم. بنابراین قرائن حالیه و مقالیه قرائنی هستند که برای کلام در دید مخاطب ظهور را ایجاد می‌کنند. آن مخاطب هر که می‌خواهد باشد.

وجه افتراق ظهور شخصی با نظر برخی از

معاصرین

این مسئله بماند تا بعد به نظراتی که امروزه در مجلات^۱ دارد مطرح می‌شود برسیم که یک وقت خیال نکنید این ظهور شخصی سر از آنجاها در می‌آورد. نه، ما برای کلام، ثبوت قائل هستیم، اما این نادان‌ها برای کلام ثبوت قائل نیستند. ما می‌گوییم که کلام، خودش فی حدّ نفسه ثبوتی دارد و ما در مقام

۱. کیهان فرهنگی، شماره ترتیب ۵۰ و ۵۲ اردیبهشت‌ماه و شماره ترتیب ۲ و ۴ تیرماه ۱۳۶۷ شمسی.

اثبات داریم به آن ثبوت می‌رسیم. این نادان می‌گوید: کلام خودش طبیعت مهمله است و اصلاً ثبوت ندارد و شما هر اثباتی را برای کلام ثابت کردید، آن برای کلام می‌شود ثبوت.^۱

ما می‌گوییم: قضیه این نیست. خود کلام در نفس الأمر و در دل مولا یک ثبوتی دارد. اما ما راه برای این ثبوت را داریم پیدا می‌کنیم. متوجّه عرض من شدید که فرق در کجاست؟ اینها خیال می‌کنند چون در هر زمان یک عدّه آمدند و یک طور از قرآن استفاده کردند پس همان برای آنها حجّت می‌شود. این از بدبختی، حجّت است، نه اینکه حجّت است! حجّت در آنجایی است که این راهی را که اینها پیدا کردند بتواند از آن ثبوت خبر بدهد و چون ما غیر از این راه، راه دیگری نداریم، ناچاراً این راه برای ما حجّت می‌شود؛ نه اینکه از اول، دین بی‌محتوا است! نه اینکه از اول، دین مبهم است! نه اینکه از اول، دین مثل طبیعت لابلش شرط‌مقسمی به‌عنوان طبیعت مهمله است که شما هر قسمی را که به آن

۱. نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۱۳.

چسبانید، برای این [طبیعت مهمله] قسم می‌شود!
دین محتوا دارد و محتوایش همان است که در
دل پیغمبر صلی الله علیه و آله و در دل امام
علیه السّلام است، این می‌شود محتوای دین. حالا ما
در مقام اثبات چون جاهل هستیم و راهی به ثبوت
نداریم، بر حسب عرف و محاوره و عقل، راههایی را
در اختیار داریم و این راهها از باب رسیدن به ثبوت
برای ما وسیله و هدف می‌شود. نه اینکه دین از اول
محتوا ندارد و هرچه شما به آن رسیدی می‌شود دین
شما. لذا ما قائل به تخطئه هستیم و قائل به تصویب
نیستیم. این حرف مُصَوَّبَه است.

تلمیذ: نتیجه یکی می‌شود. چه آنهایی که قائل به محتوا و ثبوت نیستند و چه آنهایی که هستند. چون بالأخره هر کسی از راه اثبات به آن معنا می‌رسد.

استاد: نه خیر، نتیجه یکی نمی‌شود. اختلاف، بین
مشرق و مغرب است! همین که می‌گویند: پس هر
کسی می‌تواند برای خودش دین دریاورد و هر کسی
آنچه که فهمیده است، آن دین او است؛ معنایش
همین [اختلاف] است. ما می‌گوییم: نه خیر، راه
دارد، راهی که شرع گذاشته است و می‌گوید که از
این راه بروید. نه آن راهی که تو داری می‌روی.

او می‌گوید: حالا که دین محتوا ندارد پس هرچه

را که من فهمیدم برای من حجّت می‌شود. [ما می‌گوییم:] پس من از چه راهی می‌توانم حجّت را بفهمم؟ ولو از طیران طائر من به اینجا برسم، آیا حجّت است؟! نه خیر، باید از راهی که شرع گذاشته است بروی. این راه، پنجاه سال درس خواندن دارد، نه اینکه هر کراواتی و ریش‌تراشی بیاید بگوید: این که من فهمیدم حجّت است!

این دو راه خیلی تفاوت دارد. اگر تفاوت نداشت که این همه مسئله نبود. بین مشرق و مغرب با هم اختلاف دارند. دین محتوا دارد و شارع هم راهش را قرار داده است. قول زراره حجّت است، نه اینکه قول زراره هم از حجّت بیفتد؛ چطور اینکه از حجّت افتاد! قول ابی‌بصیر حجّت است، اجماع عقلا بر این حجّت است، راه عقل بر این حجّت می‌شود. اینها همه حجّت است و راهی است که اینها قرار دادند. بله، ممکن است انسان در این راه به خطا برسد؛ اشکال ندارد و ما معصوم نیستیم.

بنابراین محتوای کلام عبارت می‌شود از احتفاف کلام به قرائن حالیّه و لفظیّه‌ای که ظهور برای این کلام ایجاد کند. ظهور یعنی بتوانیم بگوییم: به

حضرت عباس که مولا این را خواسته است!

فرض کنید الان در مثال ما اگر از اوّلی پرسند که مولا چه انگوری خواسته است؟ می‌گوید: دیشب من با او [نزد دکتر] بودم؛ دکتر گفت که انگور سفید بخور. من با او بودم، بی‌خود می‌گویند [که انگور قرمز می‌خواهد]. دیگری می‌گوید: بابا جان! چه انگور سفیدی؟! من می‌دانم این مولا همیشه انگور قرمز می‌خورد. نفر اول می‌گوید: تو با او دکتر رفتی؟! دیگری می‌گوید: دکتر نرفتم ولی از کجا معلوم که...؛ شاید «از فردا» بخواهد به حرف دکتر عمل کند.

نفر سوم می‌گوید: اصلاً امروز ظهر مولا مهمان دارد و مهمان‌هایش هم از قزوین می‌آیند، قزوینی‌ها هم انگور شانی دوست دارند. پس احترام به مهمان قرینه است بر اینکه گفته است که انگور شانی بخر. نفر چهارم می‌گوید: اصلاً مولا نه انگور شانی می‌خواهد و نه سفید می‌خواهد، نه قزوین رفته است و نه از آنجا مهمان آمده است. هیچ‌کدام از این حرف‌ها نیست بلکه مولا طبیعتش به انگور کشیده

[و کلام مولا مطلق است].

حالا آن آقا که با مولا دکتر رفته است، مولا به او می گوید: آقا جان برو انگور قرمز بخر. در اینجا این آقا با خود می گوید: عجب! پس من اشتباه کردم. لذا اینکه می گوید «عجب!» یعنی من یک چیز دیگر فهمیده بودم. آن اوّلی می شود ظهور، این دوّمی می شود رفع ید از ظهور. یا به آن کسی که می گوید باید انگور شانی بخریم، مولا می گوید: برو انگور سفید بخر. در اینجا هم این آقا با خود می گوید: هان! پس من اشتباه کردم. اینکه پشت سرهم گفته می شود: پس من اشتباه کردم؛ یعنی رفع ید از ظهور، نه اینکه اینها می گویند: ظهور عبارت است از القاء کلام به نحوی که قرائن بیاید رفع ید از ظهور کنند؛ نه، کلام، خودش مبهم است و اصلاً ظهور ندارد.

لذا شما به عامّ قبل از فحص از مخصّص نمی توانید عمل کنید. چون همین قدر که شما ببینید که «ما من عامّ إلاّ و قد خُصّ»؛ تمام عامّهایی که آمده است تخصیص خورده و در محاورات هیچ عامّی وجود ندارد که تخصیص نخورده باشد؛ همین برای شما این ذهنیت را ایجاد می کند که تا وقتی که

[بر عدم تخصیص] اطلاعی پیدا نکنید دست به طرف
این عامّ نبرید. وقتی اطلاع پیدا نکردید تازه برایش
ظهور منعقد می‌کنید. حالا که برایش ظهور منعقد
کردید یک دفعه می‌بینید بر خلافش یک قرینه یا یک
تخصیص منفصل آمد.

حالا با توجه به مسائلی که عرض شد ما باید
بینیم که مولا وقتی که عامّ مخصّص به متّصل یا به
منفصل می‌آورد، آیا با همدیگر فرق دارد یا ندارد؟
در مخصّص منفصل قضیه چطور است؟ در
مخصّص متّصل چطور است؟

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ